

هو العليم

شرح و توضیح عالم متهتک و جاهل متنسک (۲)

شرح دعای ابو حمزہ ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۱۴

- مجلس سوّم

بیانات

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ

الْمُرْسَلِينَ

و خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

إِلَهِي لَا تُؤَدِّبْنِي بِعُقُوبَتِكَ وَلَا تَمَكِّرْ بِي فِي حِيلَتِكَ! مِنْ أَيْنَ لِي الْخَيْرُ يَا رَبِّ وَ لَا يَوْجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ؟! وَ مِنْ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ وَ لَا تَسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ؟! لَا الَّذِي أَحْسَنَ اسْتَعْنَى عَنْ عَوْنِكَ وَ رَحْمَتِكَ، وَ لَا الَّذِي أَسَاءَ وَ اجْتَرَأَ عَلَيْكَ وَ لَمْ يُرْضِكَ خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ.^۱

^۱ الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۴۸:

«ای خدای من، ادب کردن مرا از راه گوشمالی و عقوبت قرار مده! و در راه چاره‌جویی و آزمایشی که از من می‌کنی، با من مکر و خدعه منما! ای پروردگار من، کجا برای من خیر و رحمتی به وجود آید، در حالی که آن خیر و رحمت اختصاص به کان و کانون موجود در نزد تو دارد؟! و کجا برای من نجات و رستگاری امکان‌پذیر می‌باشد، در حالی که راه وصول به آن، غیر مقدور است مگر به وسیله تو؟! نه آن کس که نیکی کند، از عون و کمک و رحمت تو بی‌نیاز می‌باشد؛ و نه آن کس که بدی نماید و بر تو جرئت ورزد و تو را از خودش خشنود نسازد، از ناحیه قدرت و حیطة توانایی تو بیرون شده است!»

بیان چکیده‌ای از مطالب جلسات قبل

در جلسه قبل عرض شد که آنچه ما به دست می‌آوریم، تمام اینها از طرف خودمان نیست؛ خدا إن شاء الله باید آن بصیرتش را بدهد تا اینکه انسان بحقیقت به آن برسد. خیلی از وقت‌ها است که من وقتی مطلبی را می‌گویم، می‌گویم فعلاً این را به عنوان یک اصل موضوعی بپذیرید تا بعد وقتش برسد، و حالا تفصیلش دیر نمی‌شود، آرام آرام؛ همین قدر بپذیریم و رد نکنیم که بالأخره این چیزهایی که به دست می‌آید، از طرف خودمان نیست، اینها همه چیزهایی است که از دیگران به ما رسیده است. لذا بی خود فخر نفروشیم، بهتر است احتراممان دست خودمان باشد، گرچه آن را هم از پیش خودمان نیاوردیم؛ اما حالا خیلی تنازل کنیم و به خودمان اِرفاق کنیم، مطلب همین است!

و عرض کردیم که امیرالمؤمنین می‌فرماید:

«قَصَمَ ظَهْرِي صِنْفَانِ؛ عَالِمٌ مُتَهَيِّكٌ وَ جَاهِلٌ

مُتَنَسِّكٌ!»

و عرض شد که جاهلی که می‌آید و در مقابل

پیغمبر یا امام می‌ایستد و اظهار نظر می‌کند، آن قدر

مسئله‌اش برای امام سخت است که امام می‌فرماید:
«اینها پشت من را شکستند!» یعنی من هر کاری کردم
نتوانستم او را درست کنم! پشت شکستن: یعنی
عاجز شدن. خود پیغمبر هم می‌گوید: من عاجز
شدم از دست جاهلی که پای منبر این آخوند دو تا
کلمه یاد گرفته و از آن آخوند دو تا حرف یاد گرفته
است و زیر بار نمی‌رود؛ نه سوادش را دارد و نه اینکه
حالت قبول دارد!

و در انطباقش با مسائل خودمان عرض کردیم که
همین‌ها چه برنامه‌هایی برای آقا پیش آورده بودند،
همین‌هایی که آمده بودند و به آقا خط می‌دادند و
دستورالعمل می‌دادند که آقا این کار را بکنید، آن کار
را بکنید و...؛ اینها جاهل متنسک بودند. خلاصه،
این مسائل گذشته برای همه امتحان بزرگی بود! حالا
راجع به این مطلب دیگر خیال می‌کنم همان مقدار
کافی بود؛ خود رفقا که بهتر از ما این مسائل را
می‌دانند، ولی می‌گویند: آقا شما حرف بزن!
می‌گوییم: چشم، حرف می‌زنیم، حالا دیگر کم و
زیادش با خود شما!

این جاهل متنسک که بی‌سواد بود، پشت پیغمبر

را شکست؛ حالا ببینید عالم متهتک چه می کند! این که سواد دارد و دو تا کلمه بلد است، چه کار می کند!

نافرمانی جاهلان متنسک در سپاه امیرالمؤمنین

علیه السّلام در جنگ صفین

گفتیم همین‌ها در مقابل امیرالمؤمنین آمدند و آن حضرت را کشتند و دیگر تمام شد! در جریان جنگ صفین، شکست امیرالمؤمنین به خاطر همین جاهل‌های متنسک بود، یعنی همین مسلمان‌هایی که به ظاهر قرآنی تشبّث پیدا کردند، مثل همین سنی‌ها. آقا اینها این قدر قرآن می خوانند، این قدر حفظ قرآن می کنند! ما همین پارسال که مگه مشرف شده بودیم، اینها حلقات قرآن داشتند، حفظ قرآن، تجوید، قرائت و... داشتند؛ در مغازه‌های آنها می رفتیم، طرف داشت ادکلن و کراوات می فروخت، نوار قرآن گذاشته بود و همین‌طور تواشیح و از این چیزها می خواند. خلاصه، یک جا رفتیم کتاب بخریم، دیدیم چیزهایی می فروشد که اصلاً زود در آمدیم که بیشتر نمانیم! هیچی آقا، هم مجلاتش را می فروشد، هم صدای قرآن گوش می دهد! اینها این طوری و به

این کیفیت هستند و به ظاهر قرآن خیلی توجه دارند و نفسشان با همین خواندن قرآن و ظاهر قرآن یک نوع علقه‌ای پیدا کرده است. بعد همین‌ها را می‌بینیم که در جنگ صفین آمدند و در مقابل امیرالمؤمنین ایستادند و هرچه حضرت می‌گوید: «این الآن کاغذ است! این وقتی قرآن بود که در مقابل من واقع نمی‌شد؛ حالا که در مقابل من واقع شد، این شد کاغذ، کاغذ را بزنی و بیندازید!» کلام حضرت این بود؛ اینکه قرآن‌ها را با تیر بزنی، یعنی کاغذ را بزنی! آن قرآنی که در مقابل من واقع بشود آن کاغذ است، قرآن نیست! گفتند: «نه، قرآن را نمی‌زنیم!» آن وقت نباید کمر امیرالمؤمنین بشکنند؟! هجده ماه جنگ و این همه کشتار در آن لیلۃ‌الهریر که چه اوضاعی بود، و شب‌ها و روزهای دیگرش که بعد از هجده ماه حالا دیگر کم‌کم مسئله به بزنگاه رسیده و نزدیک است که خیمه معاویه برود هوا؛ بعد یک‌دفعه این

^۱ الإرشاد، ج ۱، ص ۳۱۶:

«و من ذلك قوله عليه السلام و قد رفع أهل الشام المصاحف و شكَّ فريقٌ من أصحابه و لجئوا إلى المسالمة و دَعَوْهُ إليها: **“وَيْلَكُمْ! إِنَّ هَذِهِ خَدِيعَةٌ، و ما يُريدُ القَوْمُ القرآنَ لأنَّهُم ليسوا بأهلِ قرآن! فاتقوا الله و امضوا على بصائرکم في قتالهم؛ فإن لم تفعلوا، تفرقت بكم السبل و ندمتم حيث لا تنفعكم الندامة!”**»

مسئله پیش می آید! آن وقت چه می شود؟ دیگر کمر
امیرالمؤمنین می شکند! چه کسی آن وسط ایستادگی
می کند؟ امثال قیس بن سعد بن عباد و مالک اشترها
و اینهایی که می گویند ما قرآنی را قبول داریم که
پیش تو باشد، قرآن جدای از تو را قبول نداریم! اما
اینها آن مطلب را می گفتند! و آخر هم پیش بردند و
ده هزار نفر آمدند و دور امیرالمؤمنین را محاصره
کردند و شمشیرها را هم کشیدند و سرکردگی آنها
هم اشعث بود، گفتند: «بایستی قضیه خاتمه پیدا
بکند!»

هر کدام از ائمه به این افراد مبتلا بودند، اولیای
خدا هم همین طور بودند و هستند. افرادی که یک
مکاشفه می بینند و یک حالی برایشان دست می دهد
و یک مسئله ای پیدا می شود، اینها می خواهند بیایند
و نظر خودشان را بر ولیّ تحمیل کنند! و بعد تولید
دردسر می کنند و زحمت ایجاد می کنند. آخر اگر تو
یکی از آنها را داری، او صدتای آنها را دارد، او یک
میلیاردش را دارد!

^۱ رجوع شود به وقعة صفین، ص ۴۷۸ - ۴۹۴.

من یادم است که ایشان یک روز به یکی از این
افرادى که سابق بودند و از دستورات آقا تخطی
می کردند و حرف های نامربوطی می زدند، در یک
جلسه فرمودند:

آخر مگر شما این حرف هایی را که می زنی و این حالاتی را که به قول خودت
داری، از خانه خالهات آوردی؟! مگر غیر از این است که از اینجا به دست آوردی؟!
چطور شد که تا اینجا درست بود، اما از اینجا به بعدش اشتباه است؟!^۱

گوش نمی دادند! گوش ندادن یعنی هوس! همه
ما همین طور هستیم! یک شعر است که حال همه را
بیان می کند، هر کسی که هست و هر کسی که نیست؛
گفت:

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب *** چون نیک بنگری همه تزویر می کنند^۱
البته اینها هم تا حدی است، به یکی دو سه کلمه
و به یکی دو تذکر داده می شود، و وقتی دیده بشود
که نه، مسئله این است که آنچه را که من می بینم و
می پندارم باید به آن ترتیب اثر داده بشود، وقتی که
این طور است، می گوید: خب خدا حافظ شما!

تمایز عملکرد عالم بالله از عالم متَهتک

حالا اگر قرار باشد عالم و آن کسی که فوت و فن
دست اوست و آن کسی که فرمول دست او است،
این طور باشد، این دیگر چه کار می کند!

^۱ دیوان حافظ، غزل ۱۲۹.

یکی از چیزهایی که من در آقا سراغ دارم این است که ایشان از آن ابتدایی که در نجف رفتند و بعد در مسجد آمدند و...، در بیان حقایق خیلی صریح بودند؛ به این معنا که: نگاه نمی‌کردند جوّ علما چه چیزی می‌گوید؛ روزهای جمعه می‌آمدند بین دو نماز ظهر و عصر می‌ایستادند و برای مردم مسئله می‌گفتند و صریحاً معامله با بانک را رد می‌کردند که ربا است و همه آنها حرام است! سر و صدای مردم بلند شد که آقا چه کار کنیم؟! صاف می‌گفتند: «بروید لبو بفروشید! بنده چه کنم؟!» خلاصه، یک روز به بازار رفته بودند، یکی از همان بازاری‌ها آمد و گفت:

آقا این حرف‌هایی که شما می‌فرمایید، احدی از علمای طهران نمی‌زند! اینها کار بانک را تصحیح می‌کنند و بالأخره وضع مردم را درست می‌کنند و جور می‌کنند!

درست می‌کنند، یعنی طرف می‌رود پیش ایشان و می‌گوید: آقا من گرفتارم! می‌گوید: بیا این طوری برایت قضیه را درست می‌کنم! ایشان می‌فرمودند: «نه، من نمی‌توانم درست کنم، کار من درست کردن نیست!»

یکی از رفقا نقل می‌کرد از قول یکی از آقایان معروفی که در طهران است، می‌گفت:

من از او سؤال کردم: افرادی که پیش شما می‌آیند و خمس حساب می‌کنند، آخر این پول‌هایی که شما می‌گیرید ربا است! او گفت: «آقا چه‌کار کنیم، زندگی ما نمی‌گذرد!»

چون خیلی صمیمی بودند، این را به او گفته بود!
از افراد خیلی معروف است، یعنی دستش در خیلی
از جاها هم باز است؛ اگر بیاید توجیه می کند و شروع
می کند این طرف کردن و آن طرف کردن و فرمول
درست کردن، و قضیه را حل می کند. کمر پیغمبر را
این می شکند!

تازه اولی هم این طوری که باید و شاید نه، بلکه
عالمی که فرمول دستش است و حرف خود پیغمبر
را می آورد و بر سر پیغمبر می زند! چون این
چیزهایی که ما داریم از همین روایات و ادله است؛
از شیطان که نیاوردیم! اگر بگوییم از شیطان آوردیم،
می گوید برو آقا!

اینها با موقعیتهای مختلفی که به دست
می آورند، مسائل را برای مردم عوض می کنند؛ ﴿مَنْ
الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ﴾^۱. قبلاً
خدمتتان عرض کردم که این آیه مربوط به همین
قضیه است.

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۴۶. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۴۷:

«بعضی از کسانی که یهودی هستند، کلمات خداوند را از جای خود تغییر
می دهند و می گویند: ما شنیدیم و مخالفت می کنیم.»

شهید ثالث، آقا شیخ محمدتقی برغانی، یکی از عالمان معروف قزوین بود. قزوین در آن موقع یک امام جمعه‌ای داشت که نماز جماعت را بجای می‌آورد، ایشان در هر جا می‌رفت اصلاً نماز جمعه را تحریم می‌کرد و می‌گفت: «نماز جمعه اختصاص به زمان پیغمبر دارد!» چه کسی گفته است جمع کردن مردم حرام است؟! همین آقای امام جمعه کاری برایش پیدا می‌شود و یکی دو هفته طهران می‌رود؛ بعدش این آقا شیخ محمدتقی شروع می‌کند به خواندن نماز جمعه، بعد که او می‌آید دیگر امامت جمعه این تثبیت می‌شود. طرف می‌گفت: «من تعجب می‌کنم که یک حکم شرعی چطور در یک هفته از این رو به آن رو شد؟!»

آقا می‌فرمودند:

اغلب کسانی که راجع به عدم اقامه جمعه یا عدم تحقق حکومت اسلامی و قضا و... کتاب نوشتند افرادی بودند که خودشان در مصدر کار نبودند، و اغلب کسانی که نوشتند کسانی بودند که در مصدر کار بودند!

جداً خدا خودش آدم را نگه دارد! دیگر

إلی ما شاء الله خودتان بیشتر از ما امثله و مصادیق

آن را دارید!

تأثیر بیان شیوا و علوم ظاهری در وصول به

اهداف اهل سعادت و اهل شقاوت

این عالم می آید در مقابل امام می ایستد و می تواند استدلال هم بکند و نطق و بیان هم دارد. اینها ابزاری است که خدا در اختیار طرفین قرار می دهد؛ هم اهل سعادت و هم اهل شقاوت. ابزار مسئله‌ای نیست؛ ما کسی از اولیاء که بیان خوب و عالی داشته باشد نداشتیم؛ همین معمولی بودند. اگر دیدی کسی خوب حرف می زند ابزار است.

این شریعتی وقتی صحبت می کرد، واقعاً سحر می کرد! من خودم نوارهای او را گوش می دادم، آن موقع می دیدم او عجیب منطقی است! چنان یک مسئله را جا می انداخت و چنان صورت قضیه را مشوه می کرد و برمی گرداند که اصلاً این خلق منکوس واقعاً زیر و رو می شدند! به نظر من حق داشتند، چون چیزی سرشان نمی شد و بیان او خوب بود. شاید خدا یک چنین بیانی را به کسی ندهد، امّا به او می دهد! او شیطان است و به قول آقای حدّاد که می فرمودند: «شیطان عجیبی بود!» این بیان را خدا به این شیطان می دهد. می گویند: وقتی آخر الزّمان می آید، دجّال صدا می زند که به طرف ما بیاید! و

همه آنهايي که بايد بروند مي روند. همين است ديگر! او با اين بيانش همه را مي کشاند! بيان که دارد، سواد هم که دارد؛ آن سواد را در راه پياده کردن منوياتش، با آن بيان آميخته مي کند و تحويل مردم مي دهد!

بيان، يک ابزار است، ابزاري براي جذب و جلب قلوب. اين علوم هم ابزار است. ابزار: يعني وسيله اي که انسان با آن وسيله بتواند اهدافش را پياده کند. ما نبايد به اين ريش و عمامه ها نگاه کنيم! خدا مي داند وقتي که حضرت بياید، چقدر از اين ريش و عمامه ها و سرها را بايد با بولدوزر بردارند و سوار ماشين کنند و ببرند! اينها کساني هستند که جلوي حضرت مي ايستند و مردم را منحرف مي کنند و با هزار تا دليل مي گویند که اين مهدی دروغ است، اين مهدی کذاب است، اين جزء آن مهادي اي است که به دروغ مي آمده و ادعا مي کرده است! خب مردم هم گول مي خورند. آن کساني از رهبان و قسيسيون و کشيش ها و به اصطلاح اخبار يهود و... که يهود و نصاري را فريب مي دادند، اينها افراي بودند که

پیغمبر را غیرموجه جلوه می دادند و می گفتند: این او نیست، او پدرش کسی دیگر است و...! خلاصه کم می کردند، زیاد می کردند و...

برخی از مصادیق علماء سوء در روایت: «هُم

أَضَرُّ عَلَى ضُعْفَاءِ شِيعَتِنَا مِنْ جَيْشِ يَزِيدٍ!»

من یک دفعه در یک جا گفتم که اگر قرار باشد بر اینکه بگویند باید قضیه تکثیر نسل در مملکت انجام بشود؛ یا الله، آخوندها بیاید! همین شخصی که الان دارد به هر سوراخ و سنبه‌ای می زند که یک روایت پیدا کند که آن را علم کند، همین شخص می افتد دنبال اینکه روایتی برای تکثیر نسل پیدا کند؛ آن وقت تمام این روایت‌های ما دیگر سنددار می شوند و دیگر همه معتبر می شوند و همه حجّت می شوند و همه مستدل می شوند! و دیگر صحبت‌ها می شود و منابر و سخنرانی‌ها و...! «و هُم أَضَرُّ عَلَى ضُعْفَاءِ شِيعَتِنَا مِنْ جَيْشِ يَزِيدٍ»، اینها هستند! همین‌ها،

^۱ الاحتجاج، طبرسی، ج ۲، ص ۴۵۸؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۹۴:

«عن أبي محمدٍ العسكريِّ عليه السّلام: "و هُم أَضَرُّ عَلَى ضُعْفَاءِ شِيعَتِنَا مِنْ جَيْشِ يَزِيدٍ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السّلام وَ أَصْحَابِهِ، فَإِنَّهُمْ يَسْلُبُونَهُمُ الْأَرْوَاحَ وَ الْأَمْوَالِ."»

و این دسته از علماء، ضررشان برای ضعیفای شیعیان ما از لشکر یزید بر

همین‌هایی که دارند کتاب می‌نویسند و دارند احکام

خدا را برمی‌گردانند!

صبح چند روز پیش بود که یکی آمد و مقداری

از سخنرانی آقای را تعریف می‌کرد، دیدم که اصلاً

این اهل جهنم است! آخر تو داری یک چیز به این

واضحی را انکار می‌کنی؟! در قضیه ارث، آقا

صراحتاً دارد می‌گوید که چه کسی گفته است ارث

مرد بیشتر از زن است؟! عجب! امیرالمؤمنین دارد

می‌گوید: **وَأَمَّا نَقْصَانُ حُظُوظِهِنَّ فَمَوَارِيثُهُنَّ عَلَى**

الْأَنْصَافِ مِنَ مَوَارِيثِ الرِّجَالِ؛ «در ارث داریم که

حسین بن علی علیه السلام و اصحاب آن حضرت بیشتر است؛ زیرا لشکریان یزید، جان‌ها و اموال آنها را گرفتند، اموال را غارت کردند و جان‌ها را از بدن‌ها بیرون کشیدند.

و هُوَ لَاءَ عُلَمَاءِ السَّوِّءِ، النَّاصِبُونَ، الْمُتَشَبِّهُونَ بِأَنَّهُمْ لَنَا مُوَالُونَ و لِأَعْدَائِنَا مُعَادُونَ، و يُدْخِلُونَ الشَّكَّ "و الشَّبْهَةَ عَلَى ضُعْفَاءِ شِيعَتِنَا، فَيُضِلُّونَهُمْ و يَمْنَعُونَهُمْ عَنِ قَصْدِ الْحَقِّ الْمُصِيبِ."

اما اینها علماء سوء هستند که با جان‌ها و روح‌های مردم بازی می‌کنند، اینها با عدالت و شخصیت و شرف و انسانیت انسان بازی می‌کنند، اینها ایمان و ایقان را از مردم می‌گیرند، اینها رابطه بین خلق و خدا را از بین می‌برند. این علماء سوء که دشمنان ما هستند، خودشان را به صورت موالیان و نزدیکان ما در می‌آورند و به مردم جلوه می‌دهند که آنها با ما موالی هستند و با دشمنان ما دشمن‌اند. آن وقت شک و شبهه بر ضعفای شیعیان ما وارد می‌کنند و قلوب شیعیان ما را دچار شک و شبهه کرده، آنها را گمراه می‌کنند، و از پیمودن راه حق باز می‌دارند، آن راه حقی که انسان را به مقصد و کمال می‌رساند.»

^۱ نهج البلاغة، ج ۱، ص ۱۲۹، خطبه ۷۶. حیات جاوید، ص ۱۸۵:

«و اما نسبت به نقصان نصیب و حظ ایشان، باید گفت: میراث آنها از متوفی،

قسمت رجال بیشتر است.»^۱

می‌گوید: نه آقا جان، در بعضی جاها مرد بیشتر است، در بعضی جاها مساوی، در بعضی جاها هم زن بیشتر است! آن وقت برای آنجایی که زن بیشتر است مثال می‌زند که اگر کسی بمیرد و یک پسر و یک دختر داشته که این پسر و دختر قبل از خودش مرده بودند، نوه‌های اینها سهم پدر و مادر خودشان را می‌گیرند، حالا اگر نوهٔ پسر و دختر باشد و نوهٔ دختری پسر باشد، آن وقت نوهٔ دختری بیشتر از این نوهٔ پسر می‌برد؛ مثل اینکه کسی پدرش بمیرد و یک ریال ارث برایش بگذارد، آن یکی پدرش بمیرد و دو ریال برایش بگذارد، به خاطر پدرش به این زیاد رسیده است، اینکه چیزی ندارد! این تحریف است! حالا در همان جا اگر پسر و دختر بودند، پسر دو برابر می‌برد؛ چرا این را نمی‌گویی؟! چرا داری قضیه را پنهان می‌کنی؟! **«هُم أَضْرُّ عَلَى ضُعْفَاءِ شِيعَتِنَا مِنْ**

نیمی از میراث مردان است.»

^۱ وسائل الشیعة، ج ۲۶، ص ۹۳.

^۲ جهت اطلاع از احکام ارث اولاد، رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۲۶، ص ۹۱ - ۱۴۳، أبواب میراث الأبویین و الأولاد.

آقایانی که روز بیست و سوم می فرمودند که یکی از سلب توفیقات این است که انسان نسبت به علماء بدبین می شود؛ علماء مراد است، نه «**أَضْرُّ عَلَى ضَعْفَاءِ شِيعَتِنَا**»! بله، کسی که به علماء بی احترامی بکند، خدا توفیقش را سلب می کند و چنین و چنان می کند؛ اما انسان باید مانند کوه در برابر این بی دین ها و بی وطن ها و خائنین به خدا و خلق بایستد! امیرالمؤمنین دارد می گوید: «عقل زن کمتر از عقل مرد است!»^۱ آن آقا دارد می گوید که ای آقا، این حرف ها چیست؟! نهج البلاغه دارد می گوید: «ایمان زن از مرد کمتر است!»^۲ آن وقت اینها چطوری حساب می کنند؟ می گویند: نه خیر، ایمان زن بیشتر است! چون زن نه سالگی به تکلیف می رسد و مرد در پانزده سالگی! آن وقت یک جدولی درست می کنند که زن در ماه ده روز عادت است و ضرب

^۱ نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۲۹، خطبه ۷۶:

«وَأَمَّا نَقْصَانُ عُقُولِهِنَّ فَشَهَادَةُ امْرَأَتَيْنِ كَشَهَادَةِ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ.»

حیات جاوید، ص ۱۸۵: «و اما درباره ضعف عقول آنها، همین بس که شهادت دو زن در حکم شهادت یک مرد پذیرفته می شود.»

^۲ نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۲۹، خطبه ۷۶.

در سه کنید و ضرب در شش کنید و یک حرف‌های
 مسخره می‌زنند که اصلاً **يَضْحَكُ** به **التَّكْلِی!** این
 حرف‌ها را شما داری برای چه کسی می‌زنی؟! داری
 هیزم برای چه کسی می‌آوری؟! برای چه کسی داری
 این قضیه را می‌گویی؟! علی می‌آید در جلویت
 می‌ایستد و می‌گوید: آیا خطبهٔ من: **«وَأَمَّا فَلَانَةٌ فَقَدْ
 أَدْرَكَهَا ضَعْفُ رَأْيِ النِّسَاءِ»** ^۱ معنایش این است؟!
 اگر قرار باشد بر اینکه هم زن و هم مرد هر دو ناقص
 باشند، پس چرا حضرت می‌گوید: **«ضَعْفُ رَأْيِ
 النِّسَاءِ»**؟! **«خَبِّ بْكَوَيْدِ ضَعْفِ رَأْيِ الرِّجَالِ!** شما
 داری نور چراغ را انکار می‌کنی! آقا ما خودمان در
 زندگی داریم می‌بینیم که عقل ندارند، چه چیزی را

^۱ نهج البلاغة (عده)، ج ۲، ص ۴۸؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۶۹، با قدری
 اختلاف در مصادر؛ امام شناسی، ج ۱۰، ص ۹۳:

«و راجع به عایشه در کنز العمال* بدین عبارت است که: **«وَأَمَّا عَائِشَةُ
 فَقَدْ أَدْرَكَهَا رَأْيُ النِّسَاءِ، وَ شَيْءٌ كَانَ فِي نَفْسِهَا عَلَيَّ يَغْلِي فِي جَوْفِهَا
 كَالْمَرْجَلِ؛ وَ لَوْ دُعِيْتُ لِنْتَالٍ مِنْ غَيْرِي مَا أَنْتَ بِهِ إِلَيَّ، لَمْ تَفْعَلْ! وَ لَهَا
 بَعْدَ ذَلِكَ حُرْمَتُهَا الْأُولَى، وَ الْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ؛ يَعْفُو عَمَّنْ يَشَاءُ، وَ يُعَذِّبُ
 مَن يَشَاءُ!»**»

و اما عایشه را از یک سو رأی زنانگی درگرفت، و از سوی دیگر چیزی که
 در نفس او بر علیه من بود و در شکم او مانند دیگ جوش می‌زد و در غلیان
 بود؛ و اگر او را دعوت می‌کردند که این کاری را که با من کرد، با احدی
 دیگر غیر از من بکند نمی‌کرد! ولیکن ما حُرْمَتِ أَوْلِيَّةٍ او را نگاه داشتیم، و
 حساب بر خداست؛ هر که را بخواهد ببخشد و هر که را بخواهد عذاب
 کند.»

* کنز العمال، ج ۱۶، ص ۱۸۶.

داریم انکار می‌کنیم؟! حالا بگذریم. اینها در روز
قیامت نیاز به جواب دارد، آدم باید از عهده بریاید!
به خدا قسم می‌دانند و دارند این کار را می‌کنند! واللّه
العظیم اینها می‌دانند و دارند این کار را انجام
می‌دهند! منتها این حرف‌ها را چه کسی می‌فهمد و
چه کسی إدراک می‌کند؟ آن کسی که وقتی نگاه به
چشمش می‌کند، تا ته قضیه را می‌خواند! حرف
خیلی قشنگ است، حرف خیلی خوب است؛ ولی
حرف‌شناس کجاست!؟

عدم ادراک عقل نسبت به مصالح واقعی

دستورات اولیاء الهی

ما می‌رویم پیش آقا و خب از این فرمول‌ها هم
که بلدیم، هرچه آقا می‌گویند مسئله از این قرار
است، امّا طبق روایات و این مسائلی که در پیش
داریم خلاف در می‌آید! نه‌خیر! من در جلسهٔ ایّام ماه
صفر پارسال، یکی از مسائلی که مطرح کردم این بود
که سنّت ائمّه مو گذاشتن بود و طبق روایات موی

بلند می گذاشتند؛^۱ ولی آقا می گویند مو را بزیند!^۲

سنت این بود و این همه روایت داریم که پیغمبر چطور بود، امام سجّاد چطور بود، امام رضا وقتی که داشت مشهد می آمد، آنهایی که در نیشابور از حضرت روایت نقل کردند، گفتند: وقتی کجاوه آمد حضرت را دیدیم که موهای بلند او چطور بود! چه شد، اینکه می فرماید: «**ولایةُ علیّ...**» این حرفها را می گیرید، امّا این یکی را می گویند نه، دروغ است، آن یکی درست است؟! همان کسی که آن را نقل کرده، این را هم نقل کرده است! و شاید زمان حضرت بیاید و حضرت بگوید مویتان را بگذارید و بلند کنید! در مورد حضرت علی سنت بود! اکثر مورخین کربلا می گفتند: جوانی آمد مویش کجا بود! ابوالفضل این طور بود! امّا آقا می گویند: مویتان را بزیند! حالا چیزهایی در ذهنمان می رود، مثلاً قرتی بازی و این حرفها که خب کم و بیش هست؛ امّا ممکن است قضیه دیگری باشد و ما نفهمیم! آیا

^۱ الکافی، ج ۶، ص ۴۸۵ و ۴۸۶؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۲۹.

^۲ راجع به روایاتی که دستور به کوتاه کردن موهای سر می دهند رجوع شود به الکافی، ج ۶، ص ۴۸۴.

باید بیایم چون و چرا کنیم و این قلت کنیم؟! ما خیلی کارمان خراب تر است! حالا اینکه چیزی نیست! ما در مسائل اعتقادی می آییم این قلت می کنیم! مسائل اعتقادی خیلی مهم است و انحراف از آنجا پیدا می شود، آنجا می آییم این کارها را انجام می دهیم!

تبیین حجّیت عقل در وصول به ولیّ الهی

و در پذیرش دستورات

عقل ما نمی تواند به مطالبی که بزرگان مطرح می کنند برسد و در حجّیت ساقط است! حجّیت عقل برای رساندن انسان است به ولیّ، نه ادامه و سلوک استمراری سالک، آنجا عقل نمی تواند برسد و عقل نمی تواند مصالح جزئیّه را ادراک بکند؛ به خاطر اینکه اگر یکی از آن مصالحِ مصالح عالم شهادت باشد، نهصد و نود و نه تای آن مصالح عالم غیبت است؛ آن را چه کار می کند؟! آیا عقل شما به ما یقع اطلاع دارد؟! آیا عقل شما به ما وقع اطلاع دارد؟! آیا عقل شما به آنچه که فعلاً در ضمیر شما می گذرد مطلع است؟! آیا شما الآن نفس و ضمیر خودتان را آن چنان که باید و شاید وجدان کرده اید، مشکلات خودتان را می دانید، نقایص خودتان را می دانید، نقاط ضعف

خودتان را می‌دانید؟! اگر می‌دانید پس چرا آمده‌اید؟!!

به عبارت دیگر، چون ما خلط بین تخیل و وهم و عقل می‌کنیم، در اینجا عقل راه ندارد؛ اگر این خلط نبود، حجیت عقل سرجایش بود. ما خیال می‌کنیم وقتی این دلیل، این کبری، این صغری و این نتیجه آمد، بنابراین باید این کار را انجام داد؛ در حالی که یکی از اینها جنبه تخیلی یا جنبه وهمی داشته و عقلی نبوده است، آن وقت می‌آییم در مقابل آقا می‌ایستیم که نه خیر آقا، کت بلند در این زمان اشکال دارد، مردم الآن بد می‌گویند؛ می‌دانم عمامه گذاشتن برای من قطعاً خلاف مصلحت است، هر چه آقا می‌گویند آقا باید عمامه بگذاری، می‌گویم نه خیر آقا، الآن عمامه گذاشتن برای من و برای موقعیت من خلاف است و دلیل هم می‌آورد، یعنی پیش خودش دلیل می‌آورد که این طور، آن طور، وضعم و موقعیتم چه می‌شود و الآن بهتر می‌توانم کار کنم، الآن من این طور هستم، من آن طور هستم! آقا می‌گویند نمی‌شود، آیا می‌توانیم بگوییم عقل در اینجا راه دارد؟! آنچه را که او در پس پرده می‌بیند، این

نمی بیند و چون نمی بیند نمی تواند عقل را در اینجا بیاورد.

عقل برای رساندن به دست ولیّ است، امّا برای ادامه اش چه؟! آیا دیگر کافی است، پس دیگر نیازی به آمدن نزد ولیّ نیست! شما می گوید عقل در هر موردی تشخیص داد که عمل بکند، کافی است؛ من می خواهم این را بگویم که درست است عقل کافی است، امّا عقلی در کار نیست! عقل حجّتش از بین نمی رود، ولی عقلی در کار نیست؛ خلط بین وهم و تخیل و بین عقل است! و اصلاً سلوک یعنی تعبّد! آن علمی که الآن شما به مرام آقا دارید، آیا علم تفصیلی است یا اجمالی است؟! تفصیلی که نیست، اجمالی است. به خود حجّیت کلام ایشان و به خود حجّیت شخص ایشان، ما تفصیلاً علم داریم؛ اگر علم نداشتیم که [کاری نمی توانستیم بکنیم!] چون برگشت حجّیت اجمالی همیشه به تفصیل است و هر اجمالی باید برگشتش به تفصیل باشد، و حجّیت بالعرض حجّتش بالذّاتی است.

برگشت حجّیت اجمالی کلام راوی به حجّیت

تفصیلی قول معصوم

چرا ما کلام راوی را قبول می‌کنیم؟ به خاطر اینکه این راوی حکایت از قول معصوم می‌کند؛ آیا ما الآن می‌دانیم که این راوی درست می‌گوید؟ نه، حجّت که ندارد! امّا بالاجمال می‌دانیم چون معصوم این راوی را حجّت قرار داده است، بنابراین قول این هم حجّت می‌شود. حجّت راوی برگشتش به چیست؟ چون قول معصوم برای ما تفصیلاً حجّت است، این ابوبصیر هم برای ما حجّت می‌شود، والّا ما چه می‌دانیم که ابوبصیر راست می‌گوید یا دروغ می‌گوید؟! عمل به کلام ابوبصیر از این نظر حجّت است که حکایت از قول امام صادق می‌کند؛ والّا ابوبصیر کیست؟! هزار تا مثل ابوبصیر هم ممکن است باشند؛ خب من هم یکی، او هم یکی، چه فرقی می‌کند؟!

آمدن نزد ولیّ خدا با علم تفصیلی و تبعیّت از

او با علم اجمالی

آمدن پیش ولیّ، دلیل می‌خواهد، اینجا دیگر اجمال بر نمی‌دارد؛ متنها هر کسی بنابر سعه و ادراک خودش مکلف است. شاید آن ادله‌ای که برای شما

در حجّیت شخصیت ولیّ اقامه شده است، آن ادلّه
برای من کافی نباشد؛ خب نباشد، من باید دنبال دلیل
بروم، حالا خواب است، مکاشفه است، الهام است،
حشر و نشر است، برخوردار است، بالأخره به نحوی
باید برای انسان حجّیت تمام بشود و باید علم
تفصیلی پیدا بکنیم. حالا علم تفصیلی پیدا کردیم و
گفتیم سمعاً و طاعتاً، یکجا برخوردار می‌کند،
نمی‌فهمیم. آیا شما در مواردی که از ولیّ اطاعت
می‌کنید علم تفصیلی به مصالح و مفاسد دارید؟!
ندارید؛ از صدتا، ده‌تای آن را ندارید! باید تعبّد کنید؛
این می‌شود علم اجمالی! اجمالاً می‌دانیم درست
است، تفصیلاً نمی‌دانیم.

آن عقل آمد ما را به ولیّ رساند، عقل آمد حجّیت
رسالت پیغمبر را برای ما تمام کرد و ما مسلمان
شدیم؛ حالا پیغمبر به ما دستور می‌دهد، عقل ما
نمی‌رسد. می‌گوییم: چون عقل تا به حال حجّیت
داشت، از این به بعد هم باید حجّیت داشته باشد!
اینجا کار خراب می‌شود! چطور ممکن است آن
عقلی که در اصل گرایش و تبعیت از رسول اکرم

حجّیت داشت، در اینجا حجّیتش را از دست بدهد؟! نه جانم، حجّیتش را از دست نداده است، جایش اینجا نیست! بله، اگر تو عقل داشتی باز هم حجّت بود؛ تو عقل نداری، عقل تو تا یک محدوده جلو آمد، بیش از آن مقدار نمی آید و می گوید: در حیطة من نیست! مثل اینکه شما از چشمتان توقّع شنیدن داشته باشید! چشم برای دیدن است و گوش برای شنیدن است؛ از گوش باید کار گوش و از چشم کار چشم را توقّع داشت!

همان عقل اوّل، ما را وادار به تبعیت اجمالی می کند و می گوید: چون او حق است و کلامش کلام باطل نیست و ادراکش ادراک ظاهر نیست بلکه ادراک غیب است، پس بدان یک جای این یقین تو خراب است! ما در مضمونات می رویم درمی افیم، حالا چه برسد به یقینیات! این یقین تو یک جایش خراب است! یا باید دست از آن علم تفصیلی برداری؛ که اگر دست از یک مطلب برداشتی و گفتی: در اینجا دست بردار و در بقیّه جاها بپذیر، عقل می گوید: این که نشد! وقتی که ملاک تبعیت ملاک واحد باشد، اگر بخواهی یک جا دست

برداری، ریشه همه آن را خراب می کند! چون او می گوید: به همان ملاکی که من تا به حال به تو دستور می دادم، این دستور هم با همان ملاک است، دو ملاک که نشده است! ملاک، اطلاع بر نفس الامر و مصالح است، که از ما غایب است؛ این ملاک که در اینجا تغییری نکرده است. مثل کسی که بگوید: آقا ما از قرآن، این یک آیه را قبول نداریم و بقیه را قبول داریم؛ پس تو هیچ چیز را قبول نداری! چون این یک آیه به همان ملاکی برای ما حجیت دارد که بقیه آیات حجّت است. به همان ملاکی که می گوید:

﴿وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ ۚ﴾^۱ و شما صوم را مفترض می دانید، به همان آیه ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾^۲ آمده است؛ اگر تو می خواهی منکر این بشوی، پس منکر ﴿وَأَنْ تَصُومُوا﴾ هم بشو، منکر ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ﴾^۳ هم بشو!

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۸۴. انوارالملکوت، ج ۱، ص ۵۷ تعلیقه:

«والبته بی تعلل روزه داشتن شما را بهتر خواهد بود.»

^۲ سوره نساء (۴) آیه ۳۴. رساله بدیعه، ص ۳۹:

«مردان بر زنان به واسطه برتری ای که خداوند یکی را بر دیگری داده است، قیومیّت دارند.»

^۳ سوره آل عمران (۳) آیه ۹۷. امام شناسی، ج ۶، ص ۵۰:

چون همه از یک مبدأ آمده است.

حالا در مشکوکات و مظنونات که بماند؛ در یقینیاتمان نسبت به اوامر استاد چه کنیم؟ وقتی که یقین است، اگر ما یقین به خلاف داریم و استاد امر به مسئله‌ای می‌کند، آیا باید بگوییم بی‌خیال، هر چه یقین است؟! و ما در این زمینه روایات بسیاری داریم:

اگر مطلبی را از ما نمی‌فهمید، نگویید نیست، این را بگذارید و علمش را به ما واگذار کنید.^۱

علمش را واگذار کنید، یعنی تو نمی‌فهمی؛ اگر عقل داشتی می‌فهمیدی! یعنی برو انجام بده! این قدر آدم باش که بالأخره کار را کرده باشی! مرحوم شیخ هم در آن قسمت آخر رسائل، نظایر هم‌چنین روایاتی را آوردند: اگر دیدید روز است و ما می‌گوییم شب است، مصلحتی در آن است؛ و امثال ذلک.^۲

اینها همه یک مناط و یک ملاک دارد و آن این

«و از برای خدا بر عهده مردم است که کسانی که راه تمکّن و طریق قدرتی برای رفتن به خانه خدا را دارند، حجّ خانه او را انجام دهند.»

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۴۰۱؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۸۶، باب فیما جاء أنّ حدیثهم صعبٌ مُستصعبٌ.

^۲ فرائد الأصول، ج ۲، ص ۸۱۱.

است که اصلاً سلوک یعنی علم اجمالی؛ تعبد یعنی علم اجمالی.

آن عُمَری که پیش پیغمبر آمد و گفت که من هیچ وقت شک نکردم غیر از این مورد که پیغمبر گفت می‌رویم و مکه را فتح می‌کنیم، آمدند مکه و برگشتند و مکه را فتح نکردند! عجب! خب این خلاف در آمد! پیغمبر گفت: «گفتم امسال ولی نگفتم در اینجا!»^۱ او دارد با همین اسباب ظاهر با پیغمبر عمل می‌کند؛ از یک طرف می‌بیند پیغمبر است و خب قبول دارد، از یک طرف می‌بیند که این حرفش با این اسباب ظاهر خلاف در آمد؛ لذا می‌گوید: این یکی را قبول نداریم و کنار می‌گذاریم!

انسان چون در گیرودار نفس اماره و هوی است، نفس اماره مسائل را به نفع خودش توجیه می‌کند؛

^۱ تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۲، ص ۳۷۱: «... فقال عُمَرُ: وَاللَّهِ مَا شَكَّكَتُ مُنْذُ أَسَلَمْتُ إِلَّا يَوْمَئِذٍ، فَأَتَيْتُ النَّبِيَّ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ [آلِهِ وَ] سَلَّمَ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَلَسْتَ نَبِيَّ اللَّهِ؟ قَالَ: **”بَلَى!“** قُلْتُ: أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَ عَدُّنَا عَلَى الْبَاطِلِ؟ قَالَ: **”بَلَى!“** قُلْتُ: فَلِمَ نُعْطَى الدُّنْيَا فِي دِينِنَا إِذَا؟ قَالَ: **”إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَ لَسْتُ أَعْصِيهِ وَ هُوَ نَاصِرِي!“** قُلْتُ: أَوَ لَسْتَ كُنْتَ تُحَدِّثُنَا أَنَا سَنَاتِي الْبَيْتِ فَنَطُوفُ حَقًّا؟ قَالَ: **”بَلَى، أ فَأَخْبَرْتُكَ أَنَّكَ تَأْتِيهِ الْعَامَ؟“** قُلْتُ: لَا! قَالَ: **”فَأَنَّكَ آتِيهِ وَ مُطَوِّفٌ بِهِ.“**»

تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۱۲: «... وَ رَجَعَ سَهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو وَ حَفْصُ بْنُ الْأَحْنَفِ إِلَى قُرَيْشٍ فَأَخْبَرَهُمْ بِالصُّلْحِ، فَقَالَ عُمَرُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَلَمْ تَقُلْ لَنَا أَنْ نَدْخُلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ وَ نَحْلِقَ مَعَ الْمُحَلِّقِينَ؟! فَقَالَ: **”أَمِنْ عَامِنَا هَذَا وَ عَدَّتْكَ؟“**»

اینجا است که یک دفعه در مقابل هم قرار می گیرند!

اعتراض و تمرّد برخی علماء متهتک در

مقابل اولیاء الهی

عالم متهتک عالمی است که در مقابل ولیّ قرار

می گیرد و می گوید: باید این طور باشد، باید آن طور باشد!

من یک روز به آقا عرض کردم: بعضی از علما از

شاگردان شما به اجازه شما برای ملاقات با یکی از

مراجع به مسافرت رفتند؟ ایشان فرمودند:

نه خیر، ایشان فقط آمد از من خداحافظی کرد و گفت: «شما مطلبی نداری که به آن مرجع بگویم؟» و من گفتم که این مطالب هست.

آقا دارد قضیه دو روز بعدش را می بیند، اما تو این

را نمی بینی؛ آقا دارد اوضاع و احوال را می بیند، اما

تو نمی بینی، تو فقط نگاه می کنی به اینکه ای وای،

اسلام از دست رفت، به داد اسلام برسید! قیّم اسلام

اینجا نشسته است!

امام حسن نشسته است و می گوید: من

می خواهم با معاویه صلح کنم! به تو چه مربوط

است، مگر تو دینت بیشتر از من است؟! تو داری

می آیی به امام حسن دستور می دهی بلند شو

بجنگیم؟! به تو چه مربوط است؟! دارد می گوید:

من می خواهم با معاویه صلح کنم و اصلاً می خواهم

پشت سر معاویه بایستم و نماز بخوانم و من اصلاً
می خواهم به معاویه اقتدا کنم و از او تقلید کنم!! به
تو چه مربوط است!؟!

این شخصی که مطرود شد علتش همین بود؛
عالم متهتک بود، جاهل نبود! با مسائلی که برایش
پیدا شده بود و چشمش باز شده بود، حربه دستش
بود، انکشافاتی برایش شده بود و حربه داشت. از
نجف می آمد کربلا و پشت سر آقای حدّاد نماز
می خواند، می گفت: «من هفته ای یک دفعه کربلا
می آیم تا نمازی بخوانم.» پنجشنبه می آمد و جمعه
هم برمی گشت. می آمد و یک دفعه می دید که اتفاقاً
یکی از آنهایی که آقای حدّاد اصلاً نمی خواست به او
نگاه کند و از آن معاندین آقای حدّاد بود، آنجا است!
این ناجنس در دستگاه آقای حدّاد می آمد که ببیند و
حرفی از آقای حدّاد در بیاورد، بعد برود در مجلس
عَلَم کند و بر علیه او حرف جمع کند و... و بسیاری
از اوقات می شد که می افتاد جلو و آقای حدّاد پشت
سرش اقتدا می کرد، و این شخص عصبانی می شد!
خودش به من گفت که:

یک روز از نجف به عشق نماز آمدم در منزل آقای حدّاد، دیدم آقای حدّاد دارد به
شیطان اقتدا می کند! (دروغ هم نمی دید، واقعاً می دید، اصلاً می دید که شیطان آمده

است! صورت برزخی او برایش روشن بود و راست هم می‌گفت) واویلا! رفتم از آشپزخانه چاقو آوردم تا در شکم این بزنم! (جدی می‌گفت، یعنی قصد داشت!) اما همین‌که دستم با آن کارد کذایی بالا رفت، یک‌دفعه آقای حدّاد نگاهی به من کرد که خجالت نمی‌گشای! دیگر دستم سست شد و کارد از دستم افتاد و دیگر اصلاً نماز نخواندم!

کنار رفت و رنگش زرد و سفید شد! داشت

می‌زد و آن بدبخت را می‌کشت! قصدش جدی بود!

بعد آقای حدّاد گفت: «به تو چه مربوط است، مگر

تو قیّم من هستی!» آقا، خب می‌مردی اگر

می‌ایستادی؟! اگر آقای حدّاد بخواهد جهنّم برود، تو

با او نمی‌روی! حالا فرض کن ما از همه بالاتر، اصلاً

من دلم می‌خواهد که بروم جهنّم! نه‌خیر آقا،

نمی‌شود! آنجا برای شما، اینجا برای ما؛ حورالعینش

برای ما، آن آتشش برای شما!

رمز سلوک یعنی تعبّد سالک به دستورات

امام و ولیّ الهی

اینها خیلی دقیق است؛ اینها رمز سلوک است!

اینها چیزهایی است که چون من از گوشه و کنار یک

حرف‌هایی می‌شنوم، این حرف‌ها را مطرح می‌کنم.

اگر کسی به شما گفت رمز سلوک چیست؟ اینها

است! اینکه چه می‌کند، نباید برای سالک مسئله

باشد؛ اینکه چه می‌خواهد و این کجا است، باید برای

ما مسئله باشد! [نعوذ باللّه] امام حسین می‌خواهد

جهنّم برود، ما هم می‌رویم، بهتر هم است، گرممان

می شود؛ می خواهم بروم به کوفه، بسم الله؛
می خواهم بروم یمن، بسم الله؛ می خواهم کشته
بشوم، یا علی؛ می خواهم زنده بمانم، یا علی؛
می خواهم بروم زن بگیرم، به به چه بهتر؛ می خواهم
طلاق بگیرم، برو؛ و هر کاری! بودن زیر چادر امام
حسین مسئله است و این مهم است! اینکه چه کار
می کند، به من چه مربوط است، خودش می داند!

عالم متهتک می آید و می گوید: نه، بودنت را
قبول ندارم، نگاه به کارت می کنم؛ کارت نباید
خلاف باشد! اگر کار تو خلاف باشد می آیم جلوی
آن را می گیرم! لذا اینجا است که قضیه اختلاف
طریق در این مسئله پیدا می شد! مسئله همین می شود
که آقای حدّاد می فرمایند: «آن عالم میوه خام و
نرسیده ای بود که از درخت افتاد!» خیلی تأسّف
خوردم، شخصی با این همه کذا و کذا این طور
می شود؛ امّا یک آدم بی سواد، انگار نه انگار، هر جا
آقا بود ما هستیم، ما هیچ چیزی سرمان نمی شود!
حالا چه کسی علمش بیشتر است؟! علم به کتاب
است؟! خب علمش باعث آن می شود!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ